

سرواننده اصلاح در ایران

وقتی در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری وجود نیروی اجتماعی‌ای که خواهان اصلاح وضعیت فرهنگی، اجتماعی و سیاسی غالب بر کشور بود آشکار شد. تقریباً مسلم بود که نه آن نیرو در همان شکل و شمایل ظهور اولیه‌اش باقی خواهد ماند و نه کسی که در این انتخابات به عنوان تجسم اراده تغییرات برگزیده شد، یعنی سیدمحمدخاتمی، می‌تواند بدون تبیین برنامه‌ای برای این تغییرات اصلاحات لازم را پیش ببرد. آنچه اتفاق افتاده بود و می‌توان آن را توافقی معجزه‌آسا خواند، این بود که علی‌رغم وجود خواست‌های مبهم گروه‌های مختلف اجتماعی برای بهبود شرایط زندگی و احقاق حقوق شهروندی‌شان، اراده تغییر در چارچوب اصلاح‌طلبانه متجلی شده بود، اما از آن‌جا که توافق بیشتر بر سر یک پرسش بود و تأکید بر لزوم طرح آن تا بر سر پاسخ مناسب به آن، دور از انتظار نبود که در روند پاسخ‌یابی به این پرسش اساسی، جامعه سیاسی کشور با مشکلاتی روبه‌رو شود که برای حل آن‌ها به توان بیشتری از آنچه در آن روز در اختیارش بود نیاز داشته باشد. پرسش مورد توافق پرسش "اصلاحات سیاسی" بود که از این طریق به منزله یک پرسش همگانی پیش روی جامعه قرار گرفت. با این همه پس از گذشت حدود سه سال از این واقعه و علی‌رغم آن که در هر یک از آزمون‌هایی که پیش روی جامعه گذاشته شد اکثریت هر روز گسترده‌تری از مردم برخواست خود مبنی بر پیشبرد اصلاحات پافشاری کردند، دسترسی به پاسخ سیاسی مناسب

به این پرسش همگانی روز به روز صعب‌الوصول‌تر به نظر می‌رسد. علت این امر را البته در وهله اول باید در مقاومت مخالفان اصلاحات دانست و آمادگی کامل این نیروها در استفاده از تمامی ابزارهای مشروع و غیرمشروع برای مقابله با اصلاحات. اما و درعین حال نمی‌توان از ناتوانی نیروهای اصلاح‌طلب در تواناسازی جامعه سیاسی کشور نیز غافل ماند. نقد و ارزیابی این تواناسازی موضوع نوشته حاضر است.

گفتیم که انتخابات دوم خرداد، پرسش "اصلاحات سیاسی" را به منزله پرسشی همگانی پیش‌روی جامعه قرار داد. همگانی بودن پرسش به همان اندازه که ممکن است پیام‌آور یکپارچگی اجتماعی باشد، و به این معنا زمینه‌ساز تبلور وحدت ملی، در عین حال می‌تواند بازتاب یک نابسامانی عمیق در گستره اجتماعی نیز باشد. به عبارت دیگر، این که باور همگانی‌ای در کشور شکل گرفته باشد مبنی بر این که پیشبرد همه کارهای دیگر بیش از هر چیز در گرو یافتن پاسخی برای پرسش اصلاحات سیاسی است، به همان اندازه می‌تواند حاکی از به دست آمدن تجربه مشترکی بر پایه وقایع دو دهه گذشته - و به ویژه تجارب دوران بازسازی - باشد که می‌تواند سرآغاز بروز تفاوت‌هایی باشد که تازه و از این طریق بستری برای بروز می‌یابند، یعنی تفاوت میان خواسته‌های گوناگونی که امروز همگی تحت پوشش پرسش اصلاحات پیش کشیده می‌شوند و تفاوت‌هایی که چه بسا بر خود پرسشگران نیز روشن نباشد. در واقع اگر جز این می‌بود جای شگفتی داشت.

وضعیت ناشی از جنگ و ساختار سیاسی کشور در ده سال اول پس از پیروزی انقلاب به گونه‌ای نبود که در آن حتی تفاوت‌ها و تناقض‌های دیدگاه‌های مختلف درون حاکمیت نیز مجال بروز بیابند، چه رسد به بینش‌های خارج از حاکمیت. اندیشه سیاسی فارغ از بیکار سیاسی مهلت تبیین نمی‌یابد، حال در شرایطی که بخشی از جامعه از حضور در این بیکار محروم است و بخشی دیگر نیز آن را در حد مبارزه تن به تن یا مصالحه از بالا فرو می‌کاهد، مسلم است که اندیشه‌های سیاسی مجال بروز نمی‌یابند. اما آنچه در مورد اندیشه سیاسی صدق می‌کند، در زمینه نیازهای روزمره صادق نیست؛ یعنی رخ نمودن نیازهای شهروندی معطل تبیین اندیشه‌های سیاسی و منتظر شکل‌گیری اندام‌های لازم مانند حزب و صنف و گروه و دسته نمی‌ماند تا سرریزند و ریشه بدهند. به نظر می‌رسد بخشی از عناصر روشن‌فکر و سیاسی کشور میان بروز خواست‌های روزمره عمومی - اعم از مادی و معنوی - و تبلور سیاسی این خواست‌ها تفاوت‌چندان‌ی قائل نمی‌شوند. یکی از نشانه‌های این عارضه را در رویکرد جاری به تحولات مهم کشور می‌توان دید و آن‌که وقایع مهم سیاسی کشور، آن‌گاه نیز که موضوع بحث قرار می‌گیرند از محتوای تحلیلی ضعیفی برخوردار هستند. معمولاً

بحث فقط برسر آن است که چه کسی یا چه گروهی محق است رأی مردم را به حساب موفقیت خود بگذارد و چه کسی یا چه گروهی محق نیست که این رأی را به حساب موفقیت خود بگذارد و فس علی هذا، هنوز نه قرائت‌های جدی از پدیدهٔ دوم خرداد ارائه شده است و نه معنای سیاسی رأی مردم در انتخابات شوراها مورد توجه قرار گرفته است.

یکی از دلایل عدم توجه به وجه سیاسی پرسش‌های اساسی جامعه - و از آن جمله پرسش مورد بحث ما در این مقاله، یعنی پرسش اصلاحات سیاسی - نیز در همین یکسان‌انگاری بروز خواست اجتماعی است از یکسو و درک معنای سیاسی نهفته در آن از سوی دیگر. آن‌چه در یک چنین وضعیتی می‌تواند نگران‌کننده باشد این واقعیت است که ابراز وجود سیاسی نیز ماهیتاً از ابراز وجود اجتماعی و فرهنگی متفاوت نیست. به همان سادگی که نیازهای روزمره بروز اجتماعی می‌یابند به همان سادگی نیز می‌توانند به شکلی سیاسی بروز کنند، مثلاً در یک سالی که به هفتمین انتخابات ریاست جمهوری باقی مانده بود با آن که بسیاری از تحلیل‌گران اجتماعی از وجود تمایلاتی در جامعه خبر می‌دادند که می‌بایست پاسخی فرهنگی و اقتصادی می‌یافت، برخلاف انتظار و پیش‌بینی اکثر قریب به اتفاق صاحب‌نظران تا سه ماه پیش از انتخابات دوم خرداد، تمایلات عمومی جامعه به صورت پشتیبانی سیاسی از سید محمد خاتمی متبلور شد. اما از صورت بیرونی یک پدیده نمی‌توان به محتوای آن پی برد. محتوای ابراز وجود سیاسی همان چیزی است که آن را اندیشهٔ سیاسی می‌نامیم و تأکید بسیار داریم که فارغ از پیکار سیاسی دست آمدنی نیست. پیکار سیاسی به معنی وجود کنش و واکنش میان آن دسته از گروه‌های سیاسی‌ای است که به تدریج میان نیازهای اقشار متفاوت مردم از یکسو و برنامهٔ سیاسی خود از سوی دیگر رشته پیوندهایی را برقرار می‌کنند و به ارائهٔ راه‌حل‌های



متفاوتی می‌پردازند که قاعدتاً می‌بایست با تأکید بر حفظ ویژگی‌ها در حفاظت از کلیت جامعه نیز غافل نماند.

در ده سال اول پس از پیروزی انقلاب از این کنش و واکنش اثری نبود و دقیقاً بر اساس چنین مشخصاتی است که می‌توانیم بگوییم جای تعجب نیست اگر همگرایی چندانی میان کسانی که پرسش اصلاحات را پیش می‌کشند وجود نداشته باشد و به همین جهت نیز نباید جای تعجب داشته باشد که پرسش اصلاحات حتی برای خود پرسشگران نیز روشن نباشد. زمینه طرح پرسش، یعنی همان نیازهای شهروندی فقط جدی بودن و سرسخت بودن آن را نشان می‌دهد، نه راه یافتن پاسخ‌های مناسب به آن‌را. با مطرح شدن الزامات دوران بازسازی و اجبار به عمل بر زمینه قانونی - چه برای جلب سرمایه‌های داخلی به سوی حوزه‌های تولیدی و چه برای جلب سرمایه‌های خارجی حتی به سوی حوزه‌های پرطرفداری همچون نفت و گاز- بود که تازه تناقضات درونی جناح‌های درون حاکمیت به‌طور جدی آشکار شد. تفاوت‌هایی که در انتخابات مجلس چهارم به روشن‌ترین وجهی زمینه بروز یافت.

اما ارج نهادن به قانون و تمایل به حل و فصل مشکلات و اختلافات در چارچوب قانونی فقط بارزکننده تفاوت‌ها نیست؛ قانون به علت ماهیت کلی و عمومی خود به شمول گسترده بر تمام جامعه نیز معطوف است و نه فقط به حوزه محدود این یا آن گروه و یا به گروه‌های درونی یک حاکمیت. آن گروهی از درون حاکمیت که قانون‌گرایی را برای امنیت سرمایه و تضمین ارزش‌افزایی آن خواستار است، ناچار همین شرایط را برای سرمایه‌های افراد و گروه‌های خارج از حاکمیت نیز فراهم می‌آورد و از سوی دیگر آن گروهی که رویکرد به قانون‌گرایی را برای حفاظت خود از اقدام‌های فراسر قانون و ممانعت از تلاش‌های رقیب برای حذف از فضای سیاسی اتخاذ می‌کند، به ناچار فضایی برای حضور - اگر نگوئیم در وهله اول سیاسی، که دست‌کم اجتماعی - سایر گروه‌هایی که تاکنون در این فضا محلی از اعراب نداشته‌اند نیز باز می‌کند. نمونه بارز تأثیر قانون‌گرایی بر گشایش فضای فرهنگی - اجتماعی را می‌توان در اجرای قانون مطبوعات در خلال سال‌های ۶۷-۶۸ مشاهده نمود. در این دوران بود که علی‌رغم مخالفت بخشی از نیروهای چپ و راست با اجرای این قانون که به درستی عمل بر زمینه قانونی را به معنای گشایش فضای مطبوعاتی بر روی "غیرخودی"ها می‌دیدند، این قانون به اجرا گذاشته شد و با فاصله زمانی یکی دو سال به حضور فعال دیدگاه‌های مختلفی منجر شد که سال‌ها بود صدایی در جامعه نداشتند. به این اعتبار می‌توان گفت که بحث چندان بر سر نیت طرح و دفاع از قانون‌گرایی نیست، در این زمینه نیز تفکیک میان آنان که قانون‌گرایی را به حیرت ارزشمند بودن آن مطرح می‌کنند و یا کسانی که تحت این

پوشش خواست دیگر خود را پیش می‌کشند، ممکن نیست. مهم آن است که قانون‌گرایی آرام آرام به گفتار غالب برای توجیه مشروعیت اعمال قدرت سیاسی تبدیل می‌شود، یعنی همان اتفاقی که به صورت تدریجی و ابتدایی در دوره ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی رخ داد و همان گفتاری که با شتابی بیشتر زمینه و محمل موفقیت سیدمحمد خاتمی را در هفتمین انتخابات ریاست جمهوری فراهم آورد.

بر چنین زمینه‌ای بود که از یک سو تناقض‌های نهفته میان نیازهای جمهوری خواهانه و الزامات اسلامی مندرج در قانون اساسی سربلند کرد و از سوی دیگر، کشور در فاصله کوتاهی شاهد ابراز وجود خواست‌ها و نیازهای متنوع شهروندی گشت. مدت زمان اندکی لازم بود تا دریابیم که جنبش مدنی کشور که ده سال پیش از این سوپه فرودست را در میان نیروهای انقلابی در سال ۵۷ تشکیل می‌داد، اکنون توان بسیار بالاتری از خود بروز می‌دهد و به ویژه نزد روشنفکران از صلابت قابل توجهی برخوردار شده است. اگر ده سال پیش از این شاهد عقب‌نشینی جنبش مدنی در مقابل آن دسته از نیروهای سیاسی بودیم که شیوه‌های انقلابی را به منزله تنها راه رسیدن به آمال و آرزوهای انقلاب پیش می‌کشیدند، اکنون، همان نیروهای سیاسی را می‌بینیم که برای پیشبرد برنامه‌های خود به جنبش مدنی که می‌توانست مشروعیت قدرت سیاسی‌شان را تأمین کند، روی می‌آوردند. برای اکثریت قریب به اتفاق نیروهای سیاسی درون حاکمیت که در دهه اول پس از پیروزی انقلاب دست بالا را در امور داشتند و با مشکلات عدیده این سال‌ها به نحوی روزمره درگیر بودند، این‌طور به نظر آمد که جنبش مدنی ایران یک‌سویه راهی صد ساله پیموده است. حال آن که چنین نیست؛ اگر به نتایج انتخاب‌های مختلفی که از پایان جنگ به بعد برگزار شده است بنگریم به روشنی تأثیر روزافزون سر بر آوردن و قدرت گرفتن آرام جامعه مدنی را درمی‌یابیم. جنبشی که بار اول حضور خود را به نحو بارزی در چهارمین انتخابات مجلس نشان داد. انتخاباتی که با کنار گذاشتن نیروهای چپ که هنوز به شکل‌گیری یک جامعه مدنی پی نبرده و تلاش داشتند که با همان شیوه‌های معمول دهساله اول انقلاب به بسیج سیاسی همت گمارند، راه را برای تعقل و تفکر در حوزه سیاسی گشود. آن نیرویی که سیدمحمدخاتمی را در دوم خرداد ۱۳۷۵ به قدرت رساند، همین جنبش مدنی بود و آن نیرویی نیز که در ۲۹ بهمن گذشته بار دیگر با رئیس‌جمهور و برنامه‌هایش تجدید عهد کرد نیز همان است. و همین جنبش مردمی است که پرسش‌های اصلاحات را به منزله پرسشی همگانی پیش کشیده است. حال اگر به تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی دهه دوم انقلاب بنگریم می‌بینیم که هر بار و پس از هر انتخاب مهم و تعیین کننده تا مدتی نیروهای سیاسی اعم از برنده و بازنده در سردرگمی آشکاری به سر می‌برده‌اند و بازار تفسیر رأی داغ بود. تمامی این

نیروهای سیاسی در برهه‌های سعی در ارائه تفاسیری از این جنبش کردند تا پیروزی خود را دال بر وجود پیوند محرز میان خواسته‌های این جنبش با برنامه‌های خویش بدانند. همان‌طور که هاشمی رفسنجانی موفقیت‌های انتخاباتی خود را به حساب پیوند ناگسستنی میان خواست‌های مردمی و برنامه بازسازی خود گذاشت، نیروهای سیاسی مدافع ریاست جمهوری خاتمی نیز استقبال مردم از کاندیدای خود را به حساب وجود توافق سیاسی میان "مردم" و رئیس جمهور منتخب دوم خرداد گذاشته‌اند.

چپ و راست تنها در شیوه تملک و تصاحب آراء جامعه مدنی به یکدیگر شبیه نبوده‌اند، بلکه در گفتار پس‌زنده اولیه‌شان نیز - دست کم در آغاز - رویکردهای مشابهی اتخاذ کردند. کافی است برخورد نیروهای چپ را در سال‌های اولیه پس از پایان جنگ و همچنین پس از شکست در انتخابات مجلس چهارم به یاد آوریم تا شباهت‌های آن با رفتار راست‌گرایان پس از شکست در انتخابات دوم خرداد نیز برایمان آشکار شود. در آن دوران نیز نیروهای چپ در آغاز کار نسبت به برآمدن یک جنبش مدنی و ارتباط آن با عدم موفقیت خود بی‌توجه بودند و سپس آن را به نام ضدیت با "آرمان‌های انقلاب" محکوم کردند و از "زیر پا گذاشته شدن ارزش‌های انقلاب" ... سخن به میان آوردند تا این‌که بالاخره مشکل را نه در وجود و حضور جنبشی که نمی‌شد واقعیت آن را نفی کرد بلکه در گفتار و برنامه خود جستجو کردند. کافی است برخورد نیروهای چپ را در آن سال‌ها با برنامه بازگشت متخصصان و سرمایه‌داران ایرانی در خارج از کشور به یاد بیاوریم و همچنین شعارهای ضدیت با آمریکا را در آن دوران تا پی ببریم که راست و چپ تا چه حد در مقابله با تحركات سیاسی رقیب رفتار یکسانی اتخاذ کردند.^۲

در آن دوران نیز میان گفتار چپ، که نظراتش را در نشریاتی مانند *سلام*، *جهان اسلام* و *بیان* بازگو می‌کرد و افشاگری‌های روزنامه کیهان شباهت‌های غیرقابل انکاری مشاهده می‌شد. در واقع و هرچند مسلماً تفاوت‌هایی در ابزارهای مورد استفاده توسط چپ و راست برای تخطئه حریف وجود دارد و همچنین علی‌رغم آن‌که به نظر می‌رسد که نیروهای راست در وفاداری به این نوع رویکردها استقامت بیشتری از خود نشان می‌دهند، اما شباهت‌های الگوی برخورد غیرقابل انکار است. این امر البته چندان دور از ذهن نیز نیست. در فقدان برنامه‌های سیاسی، یعنی در وضعیتی که فقط ایدئولوژی قوه محرکه عملکرد نیروهای سیاسی را تشکیل می‌دهد، چگونه می‌توان جز از طریق اعلام این‌که حریف با "خیانت" به ایدئولوژی و "ارزش‌ها" مقبولیت یافته است، شکست خویش را توضیح داد؟ تنها در آن زمان که این نیروها بتوانند با نیروهای اجتماعی پیوند ایجاد کنند و ضمن حفظ این

پیوندها آن را نیز به طور مستمر بازتاب دهند، ارزیابی شکست یا پیروزی می‌تواند معنای سیاسی دقیق بگیرد، که این نیز به تجارب طولانی نیاز دارد، به تجاربی که هنوز در کشور ما فراهم نیست. از نقطه نظر تأسیس جامعه‌ای سیاسی ما هنوز در آغاز راهیم. زیرا حتی اگر سردرگمی‌های نیروهای سیاسی را - اعم از آنان که خود را پیروز می‌شمارند و آنان که به کناری گذاشته می‌شوند - نادیده بگیریم و نقطه آغاز را پذیرش وجود جامعه‌ای مدنی با نیازها و خواسته‌هایش بدانیم باز هم نفس پذیرش این امر به معنی وجود توان سیاسی لازم برای ساماندهی آن نیست. جنبش مدنی زمینه اصلاحات است و اذعان این واقعیت عامل مهمی در جهت ماندگاری آن؛ اما برآمدن و شکل‌گیری توان سیاسی ضروری برای ساماندهی آن خود نیازمند گذر از یک دوران دیگر است که در آن خود این جنبش شکفته‌تر گردد. به عبارت دیگر، تازه با شکفته شدن این جنبش است که می‌توان درون متکثر آن را از ورای پرسش‌های همگانه‌ای که پیش کشیده می‌شود رؤیت کرد و سپس به تبیین سیاست‌های مناسبی پرداخت که زمینه را به رخداد تبدیل می‌کنند. البته این بدان معنا نیست که همه سیاست را رها کنند تا جنبش به این مرحله شکفتگی برسد تا آن‌گاه دست به کار سیاسی زد. زیرا آن شکفتگی معهود اگر فارغ از کنش و واکنش سیاسی امکان بروز یابد، به احتمال زیاد سمت و سوی سامان‌پذیری دموکراتیک نخواهد گرفت. درک فهم این ارتباط دوگانه میان شکفتگی جنبش مدنی از یک سو و پختگی نیروهای سیاسی از سوی دیگر کلیدگذار مردمسالارانه از جامعه مدنی به جامعه سیاسی است. و در این ارتباط فهم دو مطلب نقشی اساسی ایفا می‌کند: یکی فهم آن که در روند انکشاف جنبش مدنی ایران در درجه باید بر توافق اجزاء متکثر برسر "صورت"



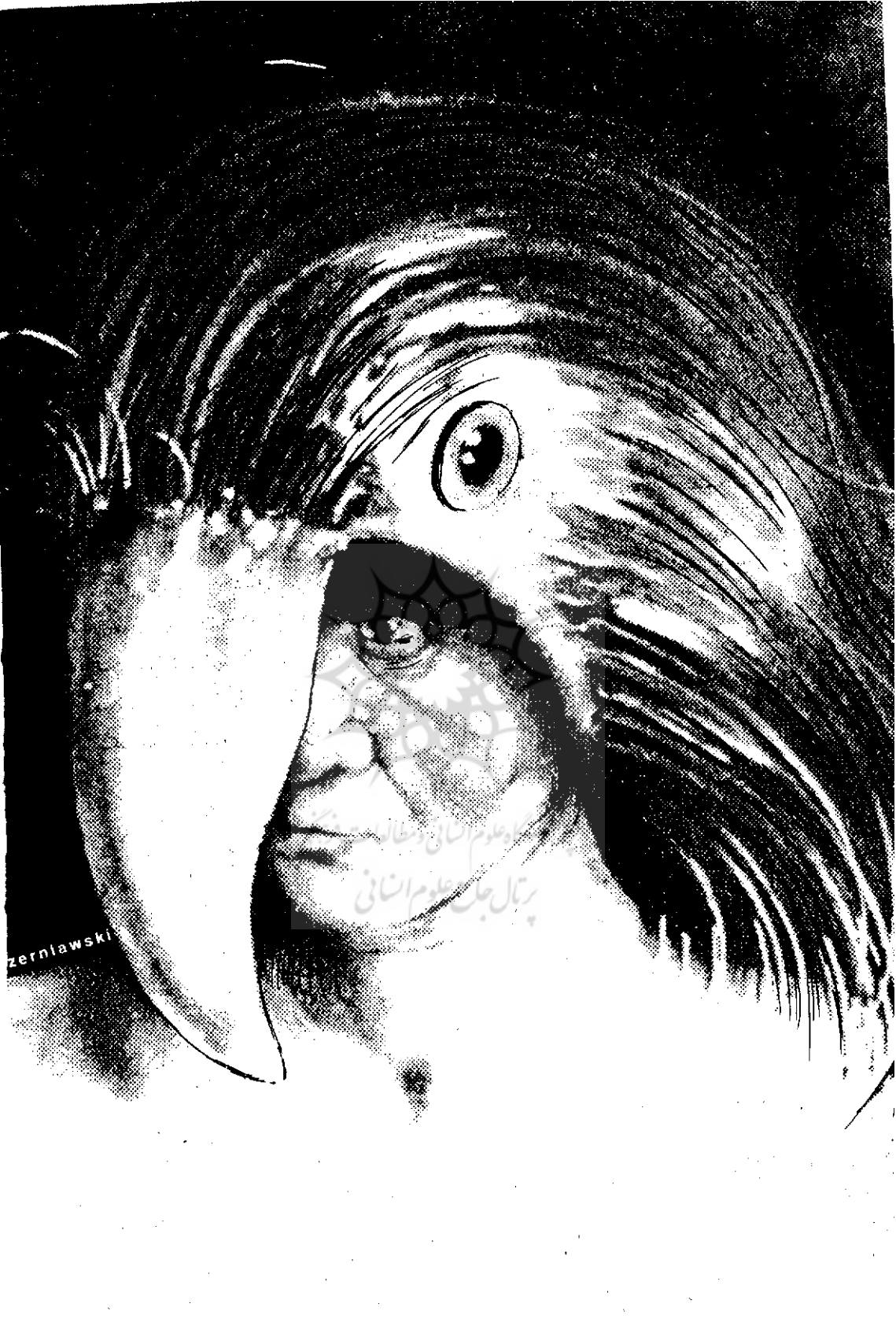
رابطه‌ای که می‌بایست با یکدیگر داشته باشند پافشاری کرد و نمی‌توان در جستجوی توافق "محتوایی" بود؛ چراکه در غیر این صورت این محتوا در هیبت همان ایدئولوژی ظهور کرده و زمینه هر گونه توسعه سیاسی را از بین خواهد برد؛ و مطلب دوم فهم نقش مردم و شناسه‌هایی است که نیروهای سیاسی برای متشکل کردن آن‌ها به کار می‌گیرند.

نکته اول، که در این جا به بسط آن نخواهیم پرداخت، معرف چارچوب مردمسالاری است، یعنی چارچوبی که در آن چندگانگی و یگانگی در تناقض با یکدیگر قرار ندارند و هر ویژگی‌ای به منزله محتوای ویژه‌ای از آن یگانگی یا آن هماهنگی رخ می‌نماید. اما نکته دوم که در بحث این مقاله از اهمیت بیشتری برخوردار است به این واقعیت اشاره دارد که مردم به خودی خود پراکنده‌تر و واگراتر از آن هستند که بتوانند گامی همسو بردارند. این زمینه اجتماعی است که در سیر تحولات خود ایزارها و اندام‌هایی را پدید می‌آورد که کارکردشان کمک به ساختارمند شدن زمینه پراکنده تحركات مردمی است. به عبارت دیگر تمامی روندگذار به مردمسالاری چیزی نیست مگر همین روند ساختاریابی، یعنی روندی که در آن گفت و گو، بحث و جدل و کشمکش به سرانجام منطقی خویش، یعنی تأسیس گروه، دسته، حزب و سندیکا می‌انجامد و در نهایت پیکار این گروه‌ها به ویژه احزاب سیاسی است که می‌تواند مردمسالاری را به رخداد آورد. به این صورت است که آرام آرام علی‌رغم تفاوت‌ها و مبارزات سیاسی نوعی همسویی آشکار، گفته یا ناگفته، میان برخی از گروه‌بندی‌ها پدید می‌آید که هماهنگی با یکدیگر مردمسالاری را حفظ می‌کنند. این که عده‌ای تصور کنند که در مرحله‌ای از این پیکار می‌توان تقابل و برخورد را به طیف معدود و انگشت‌شماری از نیروهای سیاسی محدود و منحصر ساخت و سپس جامعه را فراخواند تا تمامی ویژگی‌هایش را در این رویارویی محدود بازتاب دهد جز خیال‌بافی‌ای برخاسته از همان زمینه نشکفته چیز دیگری نیست. مسلم است که در جهان امروز مجال است زمینه‌ای را یافت که در آن هیچ گروه‌بندی سیاسی وجود نداشته باشد و نمی‌توان از گروه‌بندی‌های موجود خواست که تا پدید آمدن سایر گروه‌ها دست از فعالیت بکشند. منتها این نوع فعالیت و شناسه‌های به کار گرفته شده است که آشکار می‌سازد پیکار جاری گروه‌های موجود در جهت شکستن زمینه جریان دارد یا در جهت تحدید آن. بر زمینه نشکفته، هدف گروه‌های طرفدار مردمسالاری می‌بایست بیش از هر چیز بر تواناسازی سیاسی جامعه قرار گیرد و با توجه به آن‌چه که در سطور پیش گفته شد این هدف جز از طریق برخوردی دانسته و سنجیده با گروه‌های دیگر و کمک به پدید آمدن همسویی دیدگاه‌های همانند به دست آمدنی نیست. چنانچه نیروهای سیاسی دائما بر شناسه‌های تاریخی و تاریخچه‌ای برای اثبات همسویی گروه‌هایی با یکدیگر و عدم همسویی با سایرین تأکید کنند و در مقابل از طرح پرسش‌هایی که مستقیما در ارتباط با

مردمسالاری است پرهیز کنند و در کشف هم‌سویی‌ها از این شناسه‌ها استفاده نکنند توانایی نامبرده حاصل نخواهد شد. در کنار این تلاش، در صورتی که هدف تواناسازی سیاسی باشد، باید سعی کرد که مسائل اجتماعی (به عنوان مثال معضل خشونت) و اقتصادی (مثلا چگونگی کشیدن بار نیازهای عمومی کشور) به سطح سیاسی ارتقاء یابد و در این سطح موضوع بحث و تبادل نظر قرار گیرد. تلاش در پیش کشیدن سویه‌های دست نخورده مبارزه سیاسی و ارتقاء سویه‌های برآمده از تجربه روزانه مردم به سطح بحث سیاسی و پرهیز از گفتن و بازگفتن آن‌چه تاکنون بارها گفته شده است می‌تواند به شکستن زمینه و به رخداد آوردن و استوار ساختن مردمسالاری مدد رساند.

یادداشت

۱. برای خلاصه بحث‌هایی که در آن دوران در این زمینه به وقوع پیوست، رک. امید فرهنگ، "کارنامه پنج ساله گشایش فضای مطبوعاتی و چشم‌انداز آزادی مطبوعات." فصلنامه گفتگو، شماره تابستان ۱۳۷۳، صص ۱۰-۲۵.
۲. برای مروری بر مواضع نیروهای چپ و راست و میانه در ارتباط با بحث بازگشت متخصصین در سال‌های اول دهه ۱۳۷۰ بنگرید به: مراد تقفی، "بازگشت مهاجرین ایرانی: تجربه‌ای ناتمام"، فصلنامه گفتگو، شماره بهار ۱۳۷۵، صص ۷۷-۷۸. همچنین برای نقد رویکرد نیروهای چپ با گشایش فضای اجتماعی در آغاز دوران بازسازی بنگرید به مراد تقفی "سلام: روزشمار یک تجربه سیاسی"، فصلنامه گفتگو، شماره تابستان ۷۳، صص ۸۸-۱۱۰.



zerniawski

پرتال جہاں علوم انسانی
و علوم انسانی و طباطبائی